

5 قفس طلائی

من آن مرغم که آوازم فراز کوه میپیچد
تلاش زندگی دارم تنم بر روح میپیچ
چرا بیگانه گشتم، بی سر و سامانه گشتم من
چو از خیل و قلمرو دور و بی کاشانه گشتم
اسیر آفتاب و باد و بارانش هنوز هستم
تموزش یاد من آید، ز فکرم میروود هر غم
سپهر و وادی و دریا و کوه های سر و پایش
فدای دامنش کردم، خدا باشد به همرايش
هوای معطر و برف سفید و شر شر آبش
دهن مفتون و چشم افسون، لب و حلق اند کریابش
چه خوش میگذشتم و میدیدم و میخوردم از باغش
چه خوش میشنیدم از بلبل، چه خوش بود قع قع زاغش
منم مجنون جویبارش، کهسار و درختانش
دلیم جیهون رنگ لاله شد از باغ و بستانش
کمند هفت رنگ موسم اردی بهشت او
صدای هفت تار دلربا شد در سرشت او
چه شد گوشم بشد کر از صدای مرمی و بم ها
چرا در هر دلی افسردگی و اینقدر غم ها؟
چرا شد طوطی و بلبل به خون مرغکان تشنه؟
بچسپید زاغ و مرغان در وجود کفتران گشنه
ببستند کاروان حجرت این مرغان خوش الهان
همه زیر درخت اجنبی باشند و پنهان
یکی در سنگلاخی پت شد و پت آشیانه کرد
همان دیدش شکاری از کمین او را نشانه کرد
همین بود سرنوشت من شکاری از کمین و من
نه زور بال و پر در جان و قدر خون و پی در تن
تبسم کردمش گفتم مرا ده آب و نانی چند
سرایم نغمه ها خوانم برای تو زمانی چند
مرا از سنگها برداشت با دستان گرم خود
به نیرنگ ناز داد و شاندر بر بالین نرم خود
چو خوردم دانه خفتم ولی گرم نفس بودم
چو چشمم باز شد دیدم که در قید قفس بودم

هوا و آب و دانه، دل بدست و چنگ او دارم
تتم محبوس زندان طلائی رنگ او دارم
گهی سر را به ضرب پنجره افگار میسازم
پر خود کنده و افشاء این اسرار میسازم
خوشا مرغیکه تحت سنگلاخی داد جان خود
خوشا نوحی که پیچد بر سپهر و آسمان خود
ازین منقار کی زبید، صدا ها و نوای خوش
برای نغمه ها گوش خوش و آب و هوای خوش
خدایا! آب سیر تر - نخواهم دانه بهتر
ازین زندان رهائی ده، نخواهم دانه بهتر

گیانچند کپور



Ein aktuelles Bild aus Kabul